

اگر پرستش غیر از خدا مجاز بود، علی را می‌پرستیدم.
به خود اجازه نمی‌دهم که برای شناخت علی کلمه‌ای بر زبان برانم و
با قدرت عقل شخصیت او و زندگی پرمجرایش را تجزیه و تحلیل کنم.
شناخت علی فقط به قدرت عشق میسر است و فقط عشق اجازه دارد
به حریم علی نزدیک شود.

من هم فقط به قلب سوخته‌ی خود اجازه می‌دهم که از علی سخن
بگوید و فقط به حرمت عشق جرأت می‌کنم به علی نزدیک شوک. اگر
شعله‌ی عشق او در دلم زبانه نمی‌کشید، ابداً به ساختش جسارت نمی‌کردم و
نامش به زبان نمی‌راندم.

ولی چه کنم که سرتاپای وجودم در آتش عشق او می‌سوزد. هر وقت
که نام او بر زبان می‌رانم یا یاد او بر دلم می‌افتد، به خود می‌لرزم، اشک از
چشمانم فرو می‌چکد، آتش دردناک و لذت‌بخشی وجودم را فرا می‌گیرد، در
او محو می‌شوم، عاشقانه با او راز و نیاز می‌کنم، و روح آشفته‌وار علی علی
می‌گوید...

آخر چگونه می‌توان خدای بزرگ را پرستید و به علی عاشق نشد؟
چگونه ممکن است به خدا که کمال مطلق است چشم دوخت ولی کمال
متعالی علی را ندیده گرفت؟ عشق به علی جزوی از پرستش خداست.
قلبی حساس دارم که نوازش نسیم حیات آن را می‌لرزاند، زیبایی
غروب و طلوع آفتاب دیوانه‌اش می‌کند، آسمان بلند پرستاره مستش

می‌نماید. مرغ‌های هوا و ماهی‌های دریا جذبش می‌کند، کوه‌های بلند، افق بی‌پایان و اقیانوس بی‌کران به ابدیتش می‌برد.

این احساس مرموز قلبی، مسحور عظمت و زیبایی عالم خلقت می‌شود و مرا در مقابل خالق آن وادار به سجده می‌کند... همان احساس نیز تار و پود قلبم را به عشق علی به لرزه می‌اندازد و مرا این چنین شیفته و شیدای او می‌کند.

عجب دارم اگر کسانی قلب داشته باشند و زیبایی و عشق و انسانیت در آنها اثر کند، ولی در مقابل آن همه لطف و کمال و عشق و انسانیت علی شیفته نگردند... مگر ممکن است این همه لطف و عشق را فقط پدیده‌ای مادی دانست؟ آن احساس مرموز قلبی را که در وجود انسان‌ها موج می‌زند. چگونه می‌توان با فرمول‌های خشک و بی‌روح مادی توجیه کرد؟ روح علی در قالب ماده نمی‌گنجد و آن همه عشق و کمال نمی‌تواند از ماده‌ی سرد و بی‌جان بتراود.

هر که را دیده‌ام، علی را دوست می‌دارد و در مقابل عظمت و انسانیت او تعظیم می‌کند. چرا این‌قدر علی‌علی می‌گوئیم و دنبال او می‌رویم؟ چرا این‌قدر شیفته علی هستیم؟ چرا این‌قدر در عشق او می‌سوزیم؟ زیرا همه‌ی ما می‌خواهیم مثل علی باشیم، دوست داریم در عشق و کمال به درجه‌ی او برسیم، خوش داریم در شجاعت، در صبر، در علم و تقوا، در سخنوری، در همه‌ی فضایل اخلاقی مثل او باشیم؛ ولی می‌دانیم که حد علی مافوق طاقت بشری است و برای ما به هیچ‌وجه میسر نیست که به حد علی برسیم. لذا علی تبلور آرزوهای انسان‌هاست که لااقل به صورت آرزو، عطش درونی و قلبی ما را تسکین می‌بخشد.

ما هزار گناه می‌کنیم و از کمال بی‌نهایت بدوریم، ولی هنگامی که
تموج روح ما بر شهوات و خواسته‌های مادی مسلط می‌گردد، یکباره به
سراغ علی می‌رویم و تمام احساسات قلبی و آرزوهای برآورده نشده خود را
در او مجسم می‌کنیم و با ذکر علی‌علی عشق خود را به کمال و حق و
خواسته‌ی خود را برای مبارزه با جهل و فساد بیان می‌کنیم. علی مظهر کمال
و فداکاری و عشق و تمام ارزش‌های عالی انسان است و با ذکر نام او به
خدا نزدیک می‌شویم و از گناهان استغفار می‌کنیم و به سوی کمال رهسپار
می‌شویم.

در پهنه‌ی زمان و مکان اگر بخواهم بگردم، کسی را بیابم که رابطه‌ی من و او عشق باشد، نه فقط الان، نه فقط در یک نقطه، در همه‌جا و همه‌وقت... فقط علی را می‌یابم که این چنین به او عشق بورزم و رابطه‌ی من و او بر پایه‌ی عشق پاک باشد.

عشقی از تاروپود وجودم، از اعماق روحم، از معراجم، از مرگم، از حیاتم، برای علو روحم، برای طیران به آسمان‌ها، به علی پناه می‌برم. هنگام تنهایی، درد، غم و شکست و مظلومیت به علی نزدیک می‌شوم و تشفی می‌کنم. انیس شب‌های تار من هنگام مناجات، همراه من در کوچه‌های پر پیچ و خم و تاریخ، مددکار من در نبردهای مرگ و حیات، آرزوگاه عالی‌ترین تجلیات روح من، برای خلیفه‌الله علی الارض شدن. انیس تنهایی من، غمخوار من هنگامی که کوهی از غم مرا می‌شمرد، تسلی‌بخش قلب مجروح هنگامی که در آتش درد می‌سوزم، در طوفان‌های حوادث، در گرداب‌های خطر و نابودی، هنگامی که کشتی شکسته‌ی وجودم بر تخته سنگ‌های کینه و نفرت برخورد می‌کند، و باران تهمت و افترا بر من می‌بارد، در تاریکی ظلمت، که دیگر هیچ امیدی ندارم و همه‌ی راه‌ها کور شده است و دل به نیستی نهاده‌ام و فقط توکل علی‌الله قلبم را روشن کرده است، آن‌جا علی کشتیان کشتی شکسته‌ی وجود من است.

علی، علی، علی، چه بگویم؟ چگونه بگویم؟ چه طور نام تو را که بر
قلبم گره خورده است، بر زبان آورم؟ چگونه عشق ازلی‌ام را به تو که در
سراچه‌ی دلم نهان شده است و گوش نامحرم را جای پیغام ملکوتی او
نیست، بازگو کنم؟ علی چه بگویم؟ که مرا ممکن است به شرک متهم کنند؟
اگر پرستش جز ذات خدا مجاز بود، بدون شک تو را می‌پرستیدم. تو
تجلی‌ خدایی، تو تجسم صفات خدا و معیارهای خدایی، تو خلیفه‌الله
علی‌الارضی، تو هدف انسانی، تو خدا نیستی؛ ولی وجود تو را جز خدا پر
نکرده است.

علی آرزوگاه راز و نیازهای شبانه‌ی من، آه‌های سوزان صبحگاهی
من، ناله‌های دردآلود من زیر شکنجه‌ی ظلم، فریادهای پر خروش قلب
سوزانم در ظلمت‌کده‌ی جهان...

گاه‌گاهی که در محک تجربه قرار می‌گیرم، در آتش درد می‌سوزم،
خودخواهی، و مصلحت‌طلبی‌هایم ذوب می‌شود و فرو می‌ریزد، در
سخت‌ترین تجربه‌ها قرار می‌گیرم، و به کمک خدا پیروز می‌شوم و جهشی
به جلو برمی‌دارم، آن‌گاه می‌خواهم علی خود را ببینم. یکباره می‌بینم در این
راه آن‌قدر جلوست، آن بی‌نهایت که از خود و از پیروزی خود شرمند
می‌شوم. در حالتی که زانوهایم را در آغوش می‌کشم، و سرم را بر سینه‌ام
خم می‌کنم، و سیلاب اشک از چشمانم سرازیر می‌شود با شدیدترین تواضع
احساس شوم و خجالت می‌کنم و از برخورد با علی می‌گریزم.

آری چنین بود پانزده سال پیش که به زیارتش رفتم؛ اما از کوچکی
خود آن‌قدر خجل شدم که نتوانستم به او نزدیک شوم. می‌سوختم، اشک
می‌ریختم. بر دیوار صحن تکیه داده بودم و در عالمی دیگر سیر می‌کردم؛
ولی نمی‌خواستم و نمی‌توانستم که از آن به او نزدیک‌تر شوم. به ضریحش
وارد نشدم، به قبرش دست نساییدم، درحالی که او در قلبم بود. در وجودم
بود، و عشق او با تاروپود وجودم، سرشته شده بود، ولی احساس می‌کردم
که نمی‌خواهم به محضرش حاضر شوم. گویا فکر می‌کردم آن‌جا نشسته

است، مثل خورشید می درخشد و نور وجودش فیضان می کند؛ ولی نمی توانستم نزدیکش بروم و از وجودش استفاضه کنم...
علی کسی که در اوج ادب و سخنوری، با سکوت خود سخن می گوید.

علی کسی که در ذرّۀ علم - انا مدینه العلم و علی بابها - است، ولی با قلب می فهمد و اشراق می کند. علی قهرمانی که نظیرش را عالم ندیده است، رهبری که در مظلومیت اش می توان حقانیت اش را شناخت.
چشمه ی جوشان عشق و محبت و عرفان که در ناله های صبحگاهش، در فریادهای نیمه شبش، در میان نخلستان های خلوت می توان از او مستفیض شد.

آری این علی است!

من در گذشته به قلب خود مغرور بودم، بزرگ ترین پناهگاه خود را در عالم قلبم می دانستم، و فکر می کردم که اگر در مقابل خدا در صحرای محشر مورد عتاب قرار بگیرم، فقط قلب خود را عرضه می کنم و زمین و آسمان و فرشتگان مرا سجده می کنند؛ اما وای بر من، چه ورشکسته ام، چه ناچیز و ناتوانم، پرکاهی در عالم وجود که به قلب خود این قدر بنازد؟! هیئات... هیئات... ای علی به تو پناه می آورم، قلب خود را به تو می دهم، تو مرا در مقابل خدای بزرگ شفاعت کن.

خدایا، در دنیای انسان‌ها، آدمی بزرگ‌تر و کامل‌تر و بهتر از علی^(ع) نمی‌شناسم؛ ولی حتی او را در مبارزات حیات پیروزی نبخشیدی و حکومت عدل و دادش را زیر تازیانه‌های ظلم و ستم و فساد معاویه خرد کردی، و اجازه ندادی که نهال عدل و آزادی و انسانیت بشکفتد و حکومت حق لااقل به دست علی، بر ظلمت و کفر و جهل و ظلم پیروز گردد... هیئات من چه می‌گویم؟ چه انتظار بی‌جایی دارم؟ چه آرزوهای شگفت، چه ادعاهایی عجیب!

خدایا آرزو داشتم که پرچم علی را بر فرق زمین بکوبم، پرده‌های چرکین و سیاه تهمت و حسد و حقد و دروغ و کینه و تزویر را که ستمگران تاریخ بر روی علی کشیده‌اند، پاره کنم و وجود پاک و درخشانش را با افتخار و عشق به تشنگان حقیقت و عدالت بنمایانم و انسانیت را در راه کمال به دور شمع وجودش جمع کنم.

علی نمونه‌ای نشان داد که:

۱. در موارد تنهایی، از ورای قرن‌ها و کره‌ها و دریاها، ما را به علی متصل می‌کند در عالم تنهایی خود را در او می‌یابیم، در عالم تنهایی با او به وجد می‌رسیم.
۲. در موارد درد و غم و شکنجه روحی او را به یاد می‌آوریم و تحمل دردها را بر ما آسان می‌کند.
۳. در موارد مظلومیت، تهمت‌ها، افتراء، شایعه، او را به یاد می‌آوریم و آرامش می‌یابیم.
۴. در عشق و ایمان به او توجه می‌کنیم و از او روح می‌گیریم و طلب همت می‌کنیم.
۵. در فداکاری و جهاد و شجاعت او را مقتدا قرار می‌دهیم و از او پند می‌گیریم، و یا از او تجربه می‌آموزیم.
۶. در مبارزه با ظلم و استقرار عدالت راه او را دنبال می‌کنیم.
۷. در مقام شهادت، هنگامی که دیگر زندگی برای زیستن تنگ می‌شود و مرگ شرافتمندانه بر زندگی ننگین هزاربار ارجح است، او را به یاد می‌آوریم و از او طلب همت می‌کنیم.

علی، زندگی‌اش، شهادتش، مکتبش و خاطره‌اش برای ما منبع خیر و برکت است، به ما روح می‌دهد، ما را به خدا نزدیک می‌کند، ما را به معراج می‌برد و از او طلب همت می‌کنیم.

علی با عشق تمام عبادت می‌کرد، عبادت او رفع تکلیف نبود، بلکه عاشق حقیقی بود. در یکی از جنگ‌ها تیری به پایش فرو رفته بود، نمی‌توانستند بیرون بیاورند، در نماز چنین کردند و او متوجه نشد. سجده‌های طولانی که سجده‌گاهش از اشک مرطوب می‌شد. هنگام وضوگرفتن می‌لرزید، لرزش حقیقی وجودش را فرا می‌گرفت.

علی هر شب بیدار است، با خدای خود راز و نیاز می‌کند. برای علی رمضان و شوال یکسان است. علی یکه و تنها در میان تخلصان‌های فرات در نیمه‌های شب در مناجات می‌گوید:

«ای خدای بزرگ به بهشت تو طمعی ندارم، از دوزخ تو نمی‌هراسم، من تو را می‌پرستم، زیرا شایسته‌ی پرستش،^۱ اگر می‌خواهی مرا بسوزان، و خاکسترم را به باد بسیار، همه را تحمل می‌کنم؛ ولی یک لحظه مرا از خود دور مکن که نمی‌توانم تحمل کنم. من به تو عاشقم، من تاجرپیشه نیستم که در ازای عبادت تو پاداش بخواهم.»

عده‌ای از مردم به امید بهشت خدا را عبادت می‌کنند و این عمل تاجران است، برخی هم از ترس عقوبت دوزخ او را پرستش می‌کنند و این عبادت بردگان است - و گروهی نیز خدا را برای ادای شکر عبادت می‌کنند و این عبادت آزادگان است.^۲

الهی ما عِبَدُكَ طَعَنَّا لِلْجَنَّةِ وَلَا خَوْفًا مِنَ النَّارِ بَلْ وَجَدْتِكَ مُسْتَعْنًا
لِلْعِبَادِ.

ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا رَأَيْتُ اللَّهَ وَمَعَهُ وَبَعْدَهُ ^۲

او در همه‌ی مظاهر وجود خدا را می‌بیند.

كَمْ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ ^۳ خدایی را که ندیده باشم، عبادت نمی‌کنم.

آنان که گفتند حقیقت ندیدنی است

در حیرتم که غیر حقیقت چه دیده‌اند ^۴

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۳ قرن از شهادت حضرت **علی ابن ابی طالب**^(ع) رهبر بزرگوار بشریت می گذرد. نام او ذکر زبانها و یاد او صفای قلبهای دوستداران اوست. طول زمان و گردش روزگار نه تنها او را محو نکرد، بلکه روزبه روز بر قدرت و عظمت بی نظیر او افزود.

شمع فروزانی بود که سرتا پا بسوخت تا جهانی را منور کند. در دامان محمد^(ص) پیامبر بزرگوار ما پرورش یافت و اولین ندای عشق و پرستش را از زبان او شنید و در قلب پاک خود جای داد، در عالی ترین مرحله ی الهام در آغوش وحی رشد پیدا کرد، اولین کسی بود که به دعوت محمد^(ص) مبنی بر پرستش خدای یگانه، لبیک گفت در حالی که هنوز ده و چند سالی از عمر او نگذشته بود. کشمکشها و جنگهای فراوان بین خداپرستان و پیروان کفر و جهالت شروع شد و علی همه جا و همیشه سپربلا بود. در اقیانوس مرگ فرو می رفت تا به ساحل نجات برسد. شمشیر او حجتی قاطع علیه ستمگران و زورمندان بود و وجود او سپری آهنین در مقابل ظلم و فساد به شمار می رفت.

پاکی و طهارت او سرمشق زهاد و فداکاری او راهنمای زبده ترین سربازان صدر اول اسلام بود.

اسلام ندای آزادی و مساوات در داد و هدف پرستش را خدای یگانه معرفی کرد، بت‌های مصنوعی و خدایان ساختگی را درهم شکست، دست زورمندان و ستمگران را از دامن اجتماع کوتاه کرد و ارزش هر فرد را در علم و تقوای او قرار داد. منطق و استدلال ارائه داشت و تا آن‌جا که ممکن بود، با روشی متین پیش رفت و صاحبان عقل و فهم را به راه راست دعوت کرد. ولی در مقابل با کسانی که عقل خود را قربانی تعصب خشک کرده، قلب خود را غرق کفر و ظلمت کرده بودند، در مقابل زورمندانی که اجتماع را وسیله‌ی ارضای هوا و هوس خود می‌دانستند به مقاومت برخاست، به انسانیت منطق و استدلال عرضه کرد و در مقابل گردنکشان و ستمگران شمشیر ارائه داشت و دشمنان را یکی پس از دیگری منکوب کرد.

مکتب خداپرستی اسلام توسعه یافت و مدینه‌ی فاضله‌ای به وجود آورد که آرزو و آرمان انسان‌ها و متفکران بود. اگر چه مردم عادی آن روز ظرفیت چنین سیستمی را نداشتند و معنویت علویّت اجتماع آن‌ها، بیش از ربع قرن نپائید؛ ولی همین یک دوره‌ی کوتاه از طلایی‌ترین دوره‌های ترقی و آزادی و مساوات به شمار می‌رود. **علی** رهبر بزرگواری که به وجود او افتخار می‌کنیم - در ایجاد این اجتماع مؤثرترین نقش را داشت و از پایه‌های اصولی و اساسی آن به شمار می‌رفت و از طرف **محمد** - بانی بزرگ این مکتب - به عنوان سرمشق و سمبل انسانی این مدینه‌ی فاضله معرفی شده بود.

رسالت **محمد**، با وفات او پایان یافت و وظیفه‌ی علی سنگین‌تر شد. تا مدتی که رسماً مسئولیت خلافت نداشت به کارهای عمرانی و آبادانی پرداخت و ثروت‌های بزرگ گردآورد و همه را وقف اجتماع کرد، و هنگامی

که بر فشار مردم رسماً خلیفه شد، یک نمونه‌ی عالی و ایده‌آلی به جهانیان نشان داد که در تاریخ نظیر نخواهد یافت. درحالی که بر ثروتمندترین و بزرگترین امپراطوری‌ها حکومت داشت مانند کوچک‌ترین و فقیرترین مردم قلمرو حکومت خود زندگی می‌کرد. همه، و حتی بزرگ‌ترین بستگان خود را یکسان مشمول قانون قرار می‌داد. قانونی صادر نمی‌کرد مگر آن که شخصاً آن را به همه نشان دهد. با آن که شصت‌سال از عمر او می‌گذشت، در پیشاپیش همه‌ی لشکریان مبارزه می‌کرد و یکه و تنها به صفوف دشمن می‌زد و از هیچ خطری نمی‌هراسید و مرگ در نظرش ناچیز می‌نمود. شبانگاه که سکوت و ظلمت بر همه‌جا دامن می‌گستراند، در میان نخلستان‌های کنار فرات به مناجات می‌پرداخت و جزر و زمزمه‌ی آب و ناله‌ی علی شنیده نمی‌شد، جز ستارگان آسمان و دیدگان علی، بیداری وجود نداشت، و با خدای خود راز و نیاز می‌کرد. راز عشق می‌گفت و می‌شنود، می‌گفت:

«خدای بزرگ به بهشت تو طمعی ندارم، از دوزخ تو نیز نمی‌هراسم و در راهی که می‌روم فقط عشق تو محرک من است. مرا بسوزان و استخوان‌هایم را در آتش عذاب بگداز؛ ولی مرا لحظه‌ای از خود دور مساز.»

او خود را خالصانه وقف خدای بزرگ کرده بود و این را وظیفه‌ی خود می‌دانست. در علو طبع، بخشش و محبت عشق و فداکاری، نویسندگی و سخنوری، قدرت و شجاعت، جنگ و ستیز، علم و تقوا برتر از همه بود. در خانه‌ی خدا - کعبه - قدم به عرصه‌ی وجود گذاشت و در خانه‌ی خدا - مسجد کوفه - هنگام عبادت به شهادت رسید.

انجمن اسلامی دانشجویان شهادت این رادمرد بزرگ را به همه‌ی
جهانیان و مخصوصاً دوستان بی‌ریای او تسلیت می‌گوید و همه را به
پیروی این رهبر بزرگ تشویق می‌نماید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

ای علی، ای علی، ای علی، ای علی به من تهمت زدند. مرا محکوم می‌کردند. به من فحش می‌دادند. زیرا تو را دوست می‌دارم. ای علی، نمی‌دانی که چه جنایت‌ها کردند، چه ظلم‌ها، چه بدی‌ها، که همه را تحمل کردم. فداکاری می‌کردم، بازهم فحش می‌دادند، بدی می‌کردند.

یکبار به خود آمدم، دیدم که در سرتاسر ایران به من بد می‌گویند، حتی مؤمنین به خدا نسبت به من اهانت می‌کنند، مشکوک‌اند، مرا جنایتکار می‌دانند، سَبِّ می‌کنند، فحش می‌دهند. مگر نه این بود که به فرمان امام در کردستان جنگیدم و دشمنان را قلع و قمع کردم. در مقابل فداکاری‌ها و جانبازی‌ها، در راه پاسداری از انقلاب، چگونه ممکن است که ایران را از فحش و ناسزا پر کنند، و از زمین و آسمان تهمت و شایعه بسازند، مرا جَلَادِ تَلِّ زَعْتَرٍ^۲، جَلَادِ کردستان بخوانند و حتی یک نفر در ایران از من دفاع نکند، همه سکوت کنند، گویی که با سکوت خود، تهمت و شایعه‌ی دروغ را تصدیق می‌کنند.

به خود آمدم. دیدم که همه بر قتل من کمر بسته‌اند، همه‌ی سازمان‌ها و احزاب می‌خواهند مرا بکشند، همه‌روزه دوستان مرا به خاک و خون می‌کشند، به خانه‌های آن‌ها می‌ریزند، هر یک از دوستانم را بیابند یا می‌کشند

یا می‌زنند یا اسیر می‌کنند. چرا این‌طور است؟ زیرا من خواسته‌ام که معیارهای تو را پیاده کنم، نتوانسته‌ام که با سرنوشت یاران بی‌گناه بازی کنم، نتوانسته‌ام که احساس تعهد و مسولیت وجدانی خود را بکشم و در مقابل ظلم‌ها، و جنایت‌ها سکوت کنم.

شیعه‌ی علی از مرگ نمی‌ترسد. معیارهای خدایی خود را در مذبحه ساستمداران قربانی نمی‌کند، و برای من زندگی ارزشی نداشت که به خاطر آن اسارت فریبکاران و دغلكاران را بپذیرم و روح خود را بکشم، برای آن که جسم خود را محافظت کنم.

ای علی، تو گفتی که مرگ شرافتمندانه، هزاربار بر زندگی ننگین ترجیح دارد، و من نیز این اعتقاد مقدس، همه‌ی وجودم آماده‌ی قربانی شدن کردم تا تسلیم زندگی ننگین نشوم.

ای علی هنگامی که جوان بودم از قهرمانان عالم لذت می‌بردم، قهرمانی‌های تو مرا فریفته بود. نبردهای بدر و احد و خندق مرا به وجد می‌آورد. هنگامی که در خیبر را با یک دست می‌کندی، دیگر از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم.

ای علی، بزرگ‌تر شدم، به علم و ادب پرداختم، علم تو و ادب تو مرا فریفت.

ای علی بزرگ‌تر شدم، ایمان تو و عرفان تو مرا مبهوت کرد...
ای علی اکنون دردها و غم‌های تو مرا مسحور کرده است. درد و غم پیوندی عمیق بین من و تو به وجود آورده است که در هر ضربان قلبم درد تو را احساس می‌کنم، چه دردهای کشنده‌ای. دردی که تا مغز استخوان مرا می‌سوزاند، دردی که تو اسلام را بدانی و بتوانی پیاده کنی و سعادت انسان‌ها

را تأمین کنی. آن‌گاه ببینی که به دست فرصت‌طلبان به گمراهی کشیده می‌شود و تو مجبور به سکوت باشی، اما قتل‌عام‌ها جنایت‌ها، خیانت‌ها، ظلم و فسادها را در طول تاریخ ببینی و شکست اسلام را به دست خلفایی که به نام اسلام خلافت می‌کنند ببینی، انحراف را ببینی، راه حل را بدانی و در حضور تو اسلام را قربانی کنند و تو ببینی که رگ و پوست را می‌سوزانند. وجودت را قطعه‌قطعه می‌کنند، فرزندان را قتل‌عام می‌نمایند، طاغوت‌ها و فرعون‌ها به وجود می‌آورند، قارون‌ها، گنج‌ها از خون ملت می‌دوشند، بلعم‌پاعورها، مردم را فریب می‌دهند و آن‌چنان اجتماعی به وجود می‌آورند که در مساجد آن‌ها برای قرن‌ها تو را لعنت می‌کنند و به تو و خاندان تو فحش می‌دهند، آن‌هم در منابر و نماز جمعه‌ها. ای علی چه درد بزرگی است که هنوز هم در جامعه‌ی اسلامی ما به تو اهانت می‌کنند، ارزش تو را نمی‌فهمند، و هنوز استعداد درک تو را نیافته‌اند. چه درد بزرگی است که تو شاهد سقوط اسلام باشی و نتوانی عملی انجام دهی.

ای علی امروز هم تو را می‌کوبند، حتی شیعیان تو هم تو را می‌کوبند، هر کسی که راه تو را در پیش بگیرد می‌کوبند، گویا مقدر شده است که پیروان راستین تو باید مثل تو لعن و نفرین شوند، تکفر شوند، کوبیده شوند و در زجر و شکنجه، در دنیایی از غم و درد به ملاقات خدا بروند، و آن‌قدر شکنجه ببینند که هنگام شهادت فریاد برآورند: «فرت و رب‌الکعبه»، به خدای کعبه آزاد شدم.

ای علی تشنه‌ی عدالتم. تو کجایی؟ نمی‌دانی از ظلم و ستم - که به نام اسلام می‌کنند - چه رنجی می‌برم؟ خوش داشتم لحظه‌ای در کنار عدالت

بنشینم و دل دردمند خود را بر تو بگشایم و تو بین من و این همه مدعیان اسلام و مکتب حکم می‌کردی و داد مرا می‌ستاندی.

ای علی، جز عشق و فداکاری از وجودم تراوش نکرده است، حسودان و توطئه‌چینان که از اعمال گذشته‌ی من نمی‌توانند نقطه‌ضعفی پیدا کنند، می‌گویند در آینده خواهید دید که او آدم تبهکاری است می‌گویند نشان خواهد داد که او جنایتکار است!

کسانی که خود یک‌قدم مثبت بر نداشته‌اند، جز ریا و تزویر و تهمت و توطئه کاری نکرده‌اند، برای کوبیدن عمل صالح به چنین فریبی دست می‌زنند و مردم عادی را بدین وسیله می‌فریبند.

ای علی، من ناراحت ظلم و ستمی که بر من رفته و می‌رود نیستم، من خوشحالم که هم‌درد توام و این خود نعمتی است.

اما ناراحتم که چنین کسانی بر سرنوشت ملت من حاکم شوند، به نام اسلام حرف بزنند، خود را مکتبی بنامند و اسلام را ضایع کنند. و باید هزار و چهارصد سال دیگر صبر کرد تا شاید انقلاب دیگری به وجود بیاید که از این ناخالصی‌ها پاک باشد و دیگر نگران دسیسه و دروغ و سیاست‌بازی نباشیم.

ای علی، آرزو می‌کردم که بعد از هزار و چهارصد سال انقلاب اسلامی ما پیروز شود، حق و عدل مستقر شود، حکومتی نظیر حکومت تو برقرار گردد، عشق و محبت بین مردم انتشار پیدا کند، ایمان و عرفان در قلوب مردم جایگزین شود، طاغوت‌ها از بین بروند، انسان‌ها از همه‌ی قید و بندهای مادی و سیاسی و اجتماعی آزاد شوند، فقط در مقابل خدا سجده کنند، مدینه‌ی فاضله‌ای به وجود آید که دیگر استثمار و استعمار و دیکتاتوری

و ظلم و فساد در آن نباشد، همه جا نور حق را ببینیم، از همه جا زمزمه‌ی سبحان الله و فریاد الله اکبر بشنویم، همه استعدادهای ما بشکفد، با همه‌ی توان، با اخلاص و ایثار برای خودسازی و سازندگی جامعه بکوشیم.

هنگامی که دشمنی حمله کرد، بی محابا به جنگ او برویم و به آسانی خود را قربانی این مکتب کنیم، و دیگر دغدغه خاطر و وسوسه‌ای نماند اما ای خدا، با کمال تعجب می بینم که ظلم و ستم به نامی دیگر رخ می نمایاند، ریا و فریب و دروغ در لباس زهد و تقوا خود را می آراید تا جامعه را تسخیر کند. افرادی ناچیز و بی تقوا با تهمت و شایعه، شیعیان راستین علی را می کوبند تا از صحنه خارج کنند.

ای علی، به لبنان رفتم تا با محرومین و مستضعفین آنجا انیس و هم درد باشم. عده‌ای که لباس دین به تن کرده بودند مرا دشمن می داشتند، از علم و تواضع و فداکاری و استعدادهای من وحشت داشتند، مرا متهم می کردند که یا جاسوسم یا بهایی؛ زیرا ممکن نیست که کسی با این همه علم و این همه امکانات و مقام و زندگی خوب امریکا را رها کند و با کمال تواضع، در کمال فقر، بدون هیچ پاداشی، در دامان خطر در جنوب لبنان با فقرا هم نشین و هم درد باشد. از نظر آن‌ها باید دلیل دیگر وجود داشته باشد. لابد زیر کاسه نیم کاسه‌ای است! خدایا چه بگویم؟ چگونه به درگاه تو استغاثه کنم؟ که عده‌ای مرا این چنین لعن و نفرین کنند. درحالی که با همه‌ی وجود برای کمک به آن‌ها آمده‌ام و از زندگی و همه مزایا شیرین آن، گذشته‌ام، و زن و فرزند را فدا کرده‌ام، در گوشه فقر و گمنامی در دامان خطر، در میان طوفان‌های تهمت و ناسزا می خواهم خدمتی به شیعیان محروم

تو کنم. آنجا نیز این چنین مرا استقبال می کنند، و بر دل دردمندم نمک می پاشند.

ای علی، در لبنان موسی صدر را دیدم که با اخلاص و ایثار برای محرومین کار می کرد و در دلش درد زجردیدگان موج می زد، دیدم که شیعیان تو را متحد می کند، به آن ها قدرت می دهد، به آن ها شخصیت می دهد. هویت تاریخی آن ها را زنده می کند، تشیع را که برای آن ها عقده ای حقارت به جایگاه انقلابی خود برمی گرداند و مکتب سرخ تشیع را رواج می بخشد، و در سایه ی شهادت و فداکاری ارزش و هویت تاریخی شیعه به او باز می گردد. جوانانی که غرب زده بودند، خدا را نمی شناختند، همه ی وجود خود را تسلیم دشمنان کرده بودند، یکباره زنده می شوند، صوراسرفیل در آن ها دمیده می شود، جانی تازه می گیرند و فریاد اعتراض علیه رژیم طاغوتی برمی دارند. انقلابی بزرگ درمی گیرد، جوانان با عشق و شور و شوق به استقبال شهادت می روند و مردمی زنده و متحرک قدم در مرحله ی حیات می گذارند که حرکتی عظیم و اجتماعی و تاریخی را پی ریزی می کنند. می بینم که موسی صدر چگونه حیات و هستی خود را وقف شیعیان و محرومان کرده است، و با چه نیروی خدادادی این حرکت عظیم تاریخی را هدایت می کند. اما با کمال تأسف شاهدیم که باران تهمت و افترا از همه اطراف بر او می بارد. و این نواده ی تو را می کوبند، لعن و نفرین می کنند، و بزرگترین گناهی که بر من می شمردند این است که چرا از او حمایت می کنم! ای علی، وضع بر من سخت شد، همه درندگان دندان تیز کردند که مرا بدرند، همه ی صیادان اجتماع دام انداختند که به دام بیاندازند، همه ی توطئه گران فاسد برای نابودی من شروع به فعالیت کردند، نقشه ها ریختند،

دسیسه‌ها طرح کردند. و من، هنگامی که خود را کشته یافتم، به سیم آخر زدم، تصمیم گرفتم که علی‌وار در برابر جباران با فریادی سخت طنین‌انداز کنم و تا زنده‌ام آزاد باشم و جز خدا نپرستم. در مقابل هیچ قدرتی تعظیم نکنم و هیچ حقی را فدای مصلحت ننمایم و آزادی و شرف خود را به زندگی نفروشم. این چنین کردم. به گرداب‌های خطر فرو رفتم، طوفان‌های سخت مرا به هر طرف پرت کرد. در میان امواج مرگ غوطه می‌خوردم. گاهی زیر امواج دفن می‌شدم، گاهی بالا می‌آمدم و چشمانم به آسمان و ستارگان می‌افتاد که هنوز می‌درخشند. بازهم می‌گفتم:

«ای خدای جز تو نمی‌خواهم، جز تو به راهی نمی‌روم، جز تو نمی‌گویم، دنیا را سه‌طلاقه کرده‌ام و از راه خود بر نمی‌گردم، دست از حق بر نمی‌دارم. الله، الله من به مکتب خود پای بندم.»

موجی دیگر مرا پائین می‌برد. دیگر چشمک ستاره‌ای را نمی‌دیدم و امواج خروشان مرا می‌ربود و این رقص عاشقانه آن‌قدر ادامه می‌یابد تا روزی در زیر امواج سهمگین مدفون شوم و به سوی خدای خود بازگردم.^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

ماه مبارک رمضان است و ماه خداست و ماه ذکر. از این نظر می‌خواستم که در مطلع سخنم چند کلمه‌ای درباره‌ی ذکر بگویم، شما می‌دانید که در مکتب مقدس ما، علاوه بر آن که انسان را از نظر نظری و تئوری تربیت می‌کند، از نظر تربیتی، تربیتی نیز را به او نشان می‌دهد. اسلام ما مکتبی نیست که فقط با یک مشت فرمول و کتاب و تئوری بخواهد انسان‌ها را راهنمایی کند، بلکه با اقسام راه‌های علمی و تربیتی این انسان را می‌سازد. نماز ما و روزه‌ی ما در این ماه مبارک، نمونه‌ای بسیار مؤثر و عمیق برای همین تربیت عملی است.

شما می‌دانید که یک پزشک به مضار الكل آگاهی کامل دارد. علم دارد؛ اما متأسفانه الكل می‌نوشد، با آن که می‌داند برای سلامت او مضر است. علت آن است که از نظر تربیتی نمی‌تواند نفس خود را به زیر کنترل و اراده‌ی خود درآورد. بنابراین می‌بینیم که علم و آگاهی نظری کافی نیست، باید یک تربیت نفسی هم وجود داشته باشد. آن علومی را که در کتب می‌خوانند و یاد می‌گیرند، برای سرنوشت انسان‌ها کافی به حساب نمی‌آید. بین مثال‌های مختلفی که می‌زنند - به خصوص برای جوانان - مثال فوتبال است. یکبار ممکن است که شما در کنار زمین بنشینید و به بازی دیگران نگاه کنید و بدانید که هر یک از بازیکنان چه نقشی به عهده دارد و چگونه بازی می‌کند؛ اما اگر کسی بخواهد سال‌های دراز در کنار زمین بنشیند و

بازی دیگران را نظاره کند، خود او هیچ وقت فوتبالیست نمی شود، مگر آن که خودش وارد بازی شود، بازی کند، دربیبل کند، به زمین بخورد و در خلال تجربه‌ی علمی این بازی را می آموزد.

خیلی چیزها در طبیعت هست که انسان باید در خلال تعلیم و تربیت آن را بیاموزد. از روی کتاب، از روی نوشته در داخل مدرسه کافی نیست. نمونه‌های بزرگ دیگری است که این چنین است و طبیعت بشری طوری ساخته شده است که انسان را برای تربیت آماده می سازد. برای این تربیت باید بک نوع عادت برای انسان به وجود بیاید که آن را طبیعت ثانوی می گویند. برای شما مثالی می زنم:

فرض کنید یک طفل کوچک که طبیعتش همان فطرت و طبیعت اسلامی است، از فساد و ظلم و دروغ به دور است. بنابراین می بینیم که در اوان کوچکی این طفل نمی تواند دروغ بگوید، این طفل قادر نیست که کسی را اذیت و ایذا کند. می بینید که مثلاً طلبکاری به در خانه می آید و صاحب خانه پول ندارد که به طلبکار خود بدهد. طلبکار در می زند. بچه در را باز می کند و طلبکار از بچه درخواست می کند که به پدرش خبر دهد که طلبکار آمده است. این بچه کوچک نیز که فطرتش همان فطرت اسلامی است پیش پدر می آید و می گوید طلبکاری است که به در خانه آمده است. پدر که می خواهد از دست طلبکار بگریزد، به این طفل کوچک می گوید: «برو به طلبکار بگو که پدرم نیست»، یعنی اولین دروغ را بر دهان این طفل می گذارد؛ اما این طفل که هنوز طبیعتش با دروغ آشنا نشده است، به در خانه می رود و می گوید: «پدر می گوید که بگو نیست»، یعنی که هست. نمی تواند دروغ بگوید. آن گاه پدر از این طفل عصبانی می شود، او را ممکن

است تنبیه کند و با زور این صفت کذب را بر قلب پاک کودک تحمیل می‌کند و آرام‌آرام این کودک پاک با دروغ و فساد انس می‌گیرد، یا تربیت می‌شود. آن‌چنان ساده نیست که بتوان فطرت آدمی را به سادگی از این طرف یا به آن طرف سوق داد. باید تربیت‌اش کرد، ممکن است از راه غلط باشد یا از راه صحیح.

اسلام ما در صدد است که این انسان را به راه صحیح آن‌چنان تربیت کند که دروغ نگوید، فساد نکند، ظلم به راه نیاندازد، حق دیگری را نخورد. و برای این کار عبادات در اسلام بزرگترین نقش را بازی می‌کند که هم‌چنان که گفتم، همین روزه در ماه مبارک رمضان از بهترین نمونه‌های این تربیت نفسانی است. این انسان را آن‌چنان قوی می‌کند و می‌پروراند که برخلاف هوا و هوس خود، برخلاف خواسته‌های خود، آن‌چنان اراده او قوی می‌شود که حبّ ذات را و شکم را و احساسات و شهوات را به زیر پا می‌گذارد و اراده‌ی روحانی خود را بر همه‌ی خواسته‌های نفسانی مسلط می‌نماید. بنابراین این روزه که در این ماه مبارک دوستان ما با آن انس می‌گیرند، یکی از راه‌های تربیتی است که این انسان را می‌سازد تا در مقابل مشکلات بتواند مقاومت کند.

مقاومت کار سختی است. آن کسانی که به زیر شکنجه در زندان‌های طاغوت یا برای مدت‌های دراز زجر و شکنجه دیده‌اند، آن‌ها می‌دانند که در مقابل شکنجه کسانی می‌توانند مقاومت کنند که اراده‌ی قوی داشته باشند، بتوانند بر خواسته‌های خود مسلط شوند. یکی از ساده‌ترین طرقی که در شکنجه‌های سال‌های پیش متداول بود زندانی را برای روزهای متمادی تشنه و گرسنه می‌داشتند تا آن‌جا که طاقتش به سر می‌آید، یکباره او را بر سر

سفره رنگین وارد می‌کردند که از همه نوع طعام بر سر سفره حاضر بود. این زندانی اگر اسیر شکم بود، به سرعت تسلیم می‌شد و آن‌چه را که از او می‌خواستند می‌گفت. اما کسانی می‌توانستند در مقابل این خواسته‌ی شکم مقاومت کنند که دارای سابقه و تجربه بودند. کسانی که روزه گرفته‌اند و این تربیت نفسی را تجربه کرده‌اند، به سادگی در مقابل دشمن تسلیم نمی‌شوند و مقاومت می‌کنند. نمونه‌های آن بسیار زیاد است. به طوری که می‌بینید مؤمنین و آن کسانی که نفس خود را تربیت کرده‌اند، در مقابل خواسته‌های شیطانی این زندانیان چه مقاومت‌ها از خود بروز داده‌اند و اراده‌ی خود را به حب‌ذات و منافع شخصی ترجیح داده‌اند.

یکی از اصول تربیتی در اسلام ذکر است. ذکر، تسبیحی را که به دست دارید و همه‌روزه **لااله الا الله ، الحمد لله ، سبحان الله** و ذکرهای دیگری را می‌گویید، یک مظهر و نمونه‌ای است که از یک ذکر. این ذکر یکی از اصول تربیتی است که می‌خواهد قلب این انسان را، روح انسان را پاک کند و این انسان را محل تجلی صفات خدایی قرار بدهد و او را چنان تربیت کند که **خلیفه الله علی الارض** باشد، جانشین خدا بر زمین گردد. آیه‌های زیادی در قرآن برای ذکر آمده است.^۱ یکی از این آیه‌ها را برای شما می‌خوانم. در یک جا می‌فرماید:

وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ^۲ و در جای دیگر:
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا^۳

برای آن که سعادت‌مند و رستگار شوید خدای بزرگ را به مقدار خیلی زیاد ذکر بگوئید. خدای را فراموش نکنید.

آیهی دیگری است در سورهی آل عمران که بیشتر تکیه کلام من بر آن است:

انّ فی خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ
لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي
خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^۱

در این آیه نکتهی مهمی را بیان می فرماید، که کسانی که خدای را ذکر می گویند، درحالی که ایستاده اند یا نشسته اند و یا حتی خوابیده اند، و بعد شرح می دهد که اینان چه کسانی هستند. اصولاً هنگامی که دربارهی ذکر صحبت می کنیم و برای اکثر دوستان ما کاری متداول است، به طور خلاصه و مختصر می توانیم سه نوع ذکر را در نظر بگیریم:

یک نوع ذکر، ذکر زبانی است، کسانی که تسبیح به دست می گیرند و خدا را ذکر می گویند. سی و سه بار، یا صدبار بعد از نماز سُبْحَانَ اللَّهِ می گویند. اما ممکن است در دل خود غافل باشند، یعنی فکر آنها و دل آنها متوجه جای دیگری است؛ ولی زبان آنها ذکر می گوید. این یک نوع ذکر است که آن را می توان ذکر زبانی نامید.

نوع دوم ذکر، ذکری است که نه فقط زبان ذکر خدا می گوید بلکه قلب نیز متوجه خداست. هنگامی که سُبْحَانَ اللَّهِ می گوید قلب او به سمت خدای بزرگ متوجه می شود و با تمام وجود خدای را تسبیح می گویند. این ذکر، ذکر بسیار قوی تری است از نوع اول که ذکر زبانی بود.

قسمت سوم از ذکر که می خواهیم آن را بیشتر تشریح کنیم، ذکری است که همه ی وجود انسان تسبیح خدا می شود. این انسان آئینهی تمام نمای

خدا می‌شود و هرچه می‌کند، هر عملی را که انجام می‌دهد حتی خوابش، نه فقط راه رفتنش، نه فقط مبارزه‌اش، حتی استراحتش و خوابش، نوعی تسبیح به درگاه خدای بزرگ به حساب می‌آید. آیه‌ای را که برای شما تلاوت کردم **الذین یذکرون الله** ، کسانی که خدای بزرگ را ذکر می‌گویند **قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم** ، چه در حال ایستاده و چه در حال نشسته و استراحت و چه در حال خواب، گویای همین نوع ذکر است. توجه کنید، اگر مفهوم از ذکر ذکر زبانی بود که انسان باید با **سبحان الله و لا اله الا الله** ذکر خدای را بگوید، مسلماً در خواب عملی نمی‌شد؛ زیرا در خواب شعور آدمی خفته است و بنابراین این آدم نمی‌تواند در خواب خدای را ذکر کند. اما آیه‌ی قرآنی می‌فرماید برای این نوع از انسان‌ها حتی خوابشان ذکر خداست؛ یعنی حتی در حالت خواب خدای را ذکر می‌گویند، گواهی که زبانش خفته است و ذکر نمی‌گوید؛ اما همه‌ی وجودشان را ذکر خدای فرا گرفته است.

از این نظر می‌بینیم که مسئله‌ای بسیار عمیق است و فقط به مسئله اداء لغت و به راه زبان منحصر نمی‌شود، بلکه ممکن است به جایی برسد که یک انسان همه‌ی وجودش، سرتاسر حیاتش ذکر خدای باشد و آن چیزی برای ما هدف است و مقدس است که به این درجه‌ی سوم برسد؛ یعنی انسان به جایی می‌رسد که دیگر خود را احساس نمی‌کند، آن‌چه را که احساس می‌کند فقط خدای بزرگ است. دیگر بین او و خدا جدایی نیست؛ زیرا در مسئله‌ی جدایی باید خود را و خدا را و اختلاف بین خود و خدا را تشخیص دهد؛ اما انسان، آن انسانی که **خليفة الله علی الارض** می‌شود و همه‌ی وجودش را خدای بزرگ پر می‌کند، دیگر خود را نمی‌بیند، خود را فراموش می‌کند، دیگر خودی وجود ندارد. چنین انسانی که سرتاپای

وجودش را خدای فرا گرفته است، حتی خوابش ذکر به حساب می‌آید، حتی استراحتش ذکر خداست.

اصولاً باید بدانیم که چرا قرآن کریم و رسالت اسلامی ما تا این قدر به ذکر خدای بزرگ تأکید می‌کند. ذکر چه مفهومی دارد؟ ذکر به این معناست که صفات عالی‌ه‌ی خدا را تسبیح کنیم. صفات خدا چه صفاتی هستند؟ عدل و عدالت، حق و حقیقت، جلال، جمال، رحمان، رحیم، خلاقیت و ... اینها صفات خدای بزرگ هستند، که این انسان می‌گوید که خدای منزّه است، پاک است، خدای بزرگ رحمان است، رحیم است، این صفات خدایی را بازگو می‌کند. چرا بازگو می‌کند؟ زیرا می‌خواهد به این دنیا و به این خلقت بگوید و بفهماند که خالق کائنات چنین خدائیسست تا طاغوت را نپرسد، شیطان‌ها را رها کند و در مقابل هیچ چیز و هیچ کس سر تسلیم فرود نیاورد و فقط و فقط در مقابل خدای بزرگ سجده کند.

بنابراین ذکر یک شعار است که همه‌ی خلقت و عالم، تسبیح خدای بزرگ می‌گویند که این خدای منزّه است، رحمان است، رحیم است و دارای یک چنین صفاتی است. این شعارها انسان را به وی این حقایق می‌راند و این صفات خدای را به عنوان معیار بزرگی برای زندگی انسان‌ها معین می‌کند تا هر کسی در زندگی خویش بداند که به چه راهی باید برود.

بنابراین مفهوم از ذکر تسبیح خدای بزرگ است تا آنجا که این صفات خدایی بر وجود این انسان منعکس شود و دست و پای آدمی و وجود آدمی این صفات خدایی را در مرحله‌ی عمل پیاده کند. خلاصه این انسان آئینه تمام‌نمای خدای باشد و آنچه را که انجام می‌دهد عدل باشد، حق باشد، حقیقت باشد، رحمت باشد.

بنابراین می‌بینیم که هدف از ذکر شناختن خداست، بزرگ داشتن خداست. قرآنی که دو سوم آن درباره‌ی خدای بزرگ سخن می‌گوید، سعی می‌کند که این انسان را نیز به جایی برساند که همه‌ی وجودش از چنین خدایی پر شود و این صفات خدایی، این معیارهای خدایی، بر همه‌ی اعمال این انسان منعکس شود آن‌جا که این انسان نتواند دروغ بگوید، نتواند فساد به راه بیاندازد، نتواند بر کسی ظلم روا بدارد، همه وجودش را خدا و صفات خدایی پر کند، جز خدا نخواهد، جز خدا به دنبال کسی نرود، همه‌ی وجودش فی سبیل الله باشد، این هدف خلقت است، این هدف رسالت اسلامی است، هدف این ذکر که این صفات خدایی را در ذهن آدمی و در قلب آدمی زنده می‌کند تا این انسان، این شعارها را جذب کند و به دنبال آن برود و خود را برای این صفت‌ها تربیت کند و به جایی برسد که سراپای وجودش تسلیم خدا باشد. و این چنین انسانی را خلیفه الله علی الارض یا نماینده‌ی خدای بزرگ بر زمین می‌گوییم، و این انسان برای ما مقدس است. برای شما می‌خواهم نمونه‌ای ذکر کنم؛ نمونه از انسان‌هایی که همه‌ی وجودشان را خدای بزرگ پر کرده است، هر چه بر آنها بگذرد، و خدای بر آنها بپذیرد با میل و رغبت آن را قبول می‌کنند. صحنه‌ی کربلا و روز عاشورا را تصور کنید. تصور کنید، حسین^(ع) را در آخرین لحظات حیات، هنگامی که بر خاک داغ کربلا بر زمین افتاده است و سیلاب خون از سرتاسر بدنش جاری است و دیگر طاقت ندارد که از زمین برخیزد و با دشمنان خویش مبارزه کند، از همه حلقه‌های زره‌اش خون جاریست، تنها قدرتی که در بدن او وجود دارد کلماتی است که به آرامی بر لبان مبارکش می‌گذرد. او را محاصره کرده‌اند. **شماره** جلاد و دیگران آماده هستند که او را به شهادت

برسانند. یکی از اعراب می‌بیند که لبان مبارکش حرکت می‌کند، حس کنجکاو می‌شود و تحریک می‌شود که ببیند این مرد بزرگ در آخرین لحظه‌ی حیات چه می‌گوید. خود را به او نزدیک می‌کند تا سخنان آخرین را بشنود. امام حسین در آخرین لحظات حیات با خدای خود مناجات می‌کرد، ذکر می‌گفت:

الهی رضا بقضائک ، صبراً علی بلائک ، تسليماً للأمرک ، لا معبود
سواک یا غیاث المستغیثین

مردی که این همه زجر و شکنجه دیده است، هفتاد و دو نفر از بهترین یاران و اصحابش در مقابل دیدگانش به خاک و خون در غلطیده‌اند، خیمه‌هایش در مقابل دیدگانش مورد هجوم دشمن قرار گرفته و به آتش کشیده شده، تمام این مصیبت‌ها را تحمل کرده است و همه را دیده و این چنین با خدای خویش راز و نیاز می‌کند:

«که ای خدای بزرگ، آن چه را که تو بر من بپذیری من به آن راضی و خوشنودم خدای را شکر می‌کنم آن چیزی را که در قضا و قدر تو بر من پذیرفته است من تسلیم اراده‌ی تو هستم. من جز اراده تو چیزی نمی‌خواهم و جز تو معبودی ندارم تو را می‌پرستم و تو معبود منی و به هیچ کس جز تو روی نمی‌آورم»

در آخرین لحظات حیات این چنین مناجات و این چنین ذکری از زبان مبارکش خارج می‌شود. نشان می‌دهد که این انسان سرتاپای وجودش را خدا پر کرده است، جز خدا را نمی‌بیند و جر خدا نمی‌خواهد. این چنین انسانی است که حتی خوابش عبادت خداست، ذکر خداست؛ زیرا سرتاسر

وجودش آئینه‌ی تمام‌نمای خداست و صفات خدایی در وجود او تجلی کرده است. بنابراین آنچه را که می‌کند و آنچه را که می‌گوید و آنچه را که در زندگی عمل می‌کند، همه خواسته‌ی خداست.

امام جعفر صادق^(ع) نیز بیانی دارد بسیار شیوا در همین زمینه شاید بدانید که در محضر امام جعفر صادق^(ع) بزرگترین کلاس‌های درس تشکیل می‌شد که شش‌هزار دانشجو در آن جمع می‌شدند که از بزرگترین دانشمندان زمان بودند. یکی از آنها **جابر بن حیان** بود و **جابر بن حیان** بزرگترین شیمی‌دان زمان خود به حساب می‌آمد. کسی است که اسیدنیتریک و بعضی از ادویه شیمیایی را کشف کرده است و او را پدر علم شیمی دنیا می‌نامند. این مرد بزرگ در عین تسلط به علوم و شیمی و فیزیک از نظر روحانی و معنوی نیز به درجات اعلائی رسیده بود. یک روز به محضر امام **جعفر صادق^(ع)** جابر بن حیان می‌گوید:

«ای اما من از خدای بزرگ می‌طلبم و آرزو می‌کنم که مرا همیشه فقیر و مریض نگاه دارد.» پرسیدند که چرا چنین آرزویی می‌کنی؟
جابر بن حیان می‌گوید: «زیرا فقیر و مریض همیشه به فکر خدا هستند، همیشه ذکر خدا را می‌گویند و بنابراین قلب آن‌ها و روح آن‌ها همیشه از ذکر خدا انباشته شده است. بنابراین از خدا می‌خواهم که مرا فقیر و مریض نگاه دارد که همیشه ذکر خدا بر زبانم باشد.»

امام جعفر صادق^(ع) در مقابل این مرد روحای بزرگ، جابر بن حیان می‌فرماید ای جابر من از خدای بزرگ نمی‌خواهم که حتی آرزویی این چنین کنم، یعنی نمی‌خواهم که آرزویی این چنین را بر اراده‌ی خدا تحمیل کنم. هرچه را که خدای بزرگ بر من بپسندد، من راضی و خوشنود هستم. اگر

می‌خواهد مرا مریض و فقیر کند، راضی و خوشنودم. اگر می‌خواهد به حالت دیگری درآورد، باز هم راضی و خوشنودم و نمی‌خواهم که اراده‌ی خود را بر اراده‌ی خدای بزرگ تحمیل کنم. من تسلیم او هستم، سرتاپای وجودم تسلیم خداست.»

چنین کسی است که حتی خوابش ذکر خدا و عبادت خدا به شما رمی‌آید و این افراد کسانی هستند که بر جهان و بر وجود خود تسلط کافی دارند. آنچه را که اراده می‌کنند قادرند که انجام دهند؛ زیرا اراده‌ی آن‌ها اراده‌ی خداست. جز اراده‌ی خدا اراده‌ای نمی‌کنند؛ خواسته‌ای ندارند؛ یعنی بین اراده‌ی آن‌ها و اراده‌ی خدای بزرگ هماهنگی به وجود آمده است، یکسان شده است. بنابراین آن‌جا که اراده می‌کنند، خدای بزرگ نیز اراده‌ی آن‌ها را قبول می‌کند و امر آن‌ها عملی می‌گردد.

داستانی این بین عرفای ما که آموزنده است. می‌گویند که عطار عارف بزرگ ایران ما- شغلش عطاری بود؛ یعنی دوا و ادویه می‌فروخت و متخصص شیمی و ادویه بود، و دکان بزرگی داشت و سخت به این ادویه‌فروشی علاقه داشت و دکان خود را به ترتیب بسیار جالبی آراسته بود. یک روز درویشی در جلوی دکان او ظاهر می‌شود. هنگامی که عطار را می‌بیند، در وجود عطار استعدادی بزرگ را حس می‌کند، آن‌گاه در بیرون دکان می‌ایستد و خیره‌خیره به این عطار می‌نگرد. عطار که گاه‌گاهی به بیرون دکانش متوجه می‌شد. این درویش را می‌بیند که خیره‌خیره به او می‌نگرد. پس از چندبار که به او متوجه می‌شود، عطار عصبانی می‌شود، اعصاب خود را از دست می‌دهد و با عصبانیت به این درویش می‌گوید که از حال من چه می‌خواهی که این چنین خیره‌خیره به نگاه می‌کنی؟ درویش می‌گوید:

«فکر می‌کنم که هنگامی که روح تو می‌خواهد از بدنت خارج شود با این عشق و علاقه‌ای که به این دواخانه و به این داروها داری، چگونه قادری که بمیری؟ چگونه قادری که جان به جاندار تسلیم کنی؟ زیرا هرچه قدر که علاقه‌ی انسان به این دنیا زایدتر و شدیدتر باشد، سخت‌تر می‌میرد.»

عطار در مقابل این سؤال عصبانی می‌شود و به این درویش فریاد برمی‌آورد که من همان‌طور می‌میرم که تو می‌میری.

درویش لبخندی می‌زند و می‌گوید محال است، تو به هیچ‌وجه قادر نیستی که مثل من بمیری!

عطار تأکید می‌کند که نخیر، همچنان می‌میرم که تو می‌میری.

این درویش کوله‌پشتی خود را که بر پشت داشت در کنار خیابان بر زمین می‌گذارد و سر خود را بر روی کوله‌پشتی می‌نهد و می‌خوابد و فوراً می‌میرد، جان به جاندار تسلیم می‌کند. عطار اول فکر می‌کرد که این مرد شوخی می‌کند، بازی می‌کند، ولی کم‌کم متوجه شد که نه راست می‌گوید، بیرون رفت و این درویش را تکان داد و دید که نه، جان به جاندار تسلیم کرده است. انسانی که تا این درجه حیات خود و جسم و روح خود را در کنترل داشته باشد که بتواند یک لحظه تصمیم بگیرد و جان به جاندار تسلیم نکند. عطار منقلب می‌شود و دکان خود را و ادویه را و همه‌چیز را رها می‌کند و سر به بیابان می‌زند و مدت سی‌وسال این طرف و آن طرف کسب علم و فیض می‌کند. و نتیجه آن که بزرگترین عارف و فیلسوف زمان خویش می‌گردد، که تمام این‌ها از نفس درویشی است که این چنین خودباخته است و این چنین بر وجود خود و بر حیات خود سیطره دارد.

هستند این انسان‌هایی که نه فقط شکم خود را بلکه حیات خود را، همه‌ی وجود خود را تحت کنترل دارند. من دیده‌ام کسانی را که حتی قلب خود را از کار می‌اندازند. تصمیم می‌گیرد، اراده می‌کند، می‌خواهد و قلبش برای مدتی از کار می‌افتد. یکی از این دوستان ما بود که برای پزشکان امتحان می‌کرد و این پزشکان گوشی می‌گذاشتند و می‌دید قلب او تکان نمی‌خورد و راستی به جایی رسیده بودند که این مرد مرده است. و بعد اراده می‌کند، قلب خود را دوباره به کار می‌اندازد. هستند چنین کسانی در حیات بر قلب خود، بر شکم خود، بر اراده‌ی خود، بر سرتاسر وجود خود کنترل دارند، سیطره دارند، اسیر جسم خود نیستند، بلکه جسم آن‌ها اسیر اراده‌ی آن‌هاست، در دست اراده آن‌هاست، تسلیم اراده‌ی آن‌هاست و اراده‌ی چنین انسان‌هایی با اراده‌ی خدای بزرگ هماهنگ شده است، خواسته‌ی دیگری ندارند.

یادم هست روزگاری که بچه بودم و در فلسفه تعمق می‌کردم، با خود می‌گفتم که این مرد بزرگ، این روحانی عالی‌قدر که دعایش نزد خدای بزرگ پذیرفته است، چرا دعا نمی‌کند که این طاغوت سرنگون شود، یا فلان مرد کثیف بمیرد، یا خواسته‌های دیگری از این قبیل. آن روزگار فکر می‌کردم که اگر این مرد بزرگ دارای چنین قدرت روحی باشد باید همه‌ی قدرت روحی خود را به کار بیاندازد تا همه‌ی طاغوت‌ها و شیطان‌ها و افراد ناباب را سقط کند، بکشد، نابود کند و نمی‌فهمیدم که چرا چنین آروزها و دعاها نمی‌کند. پیش خودم می‌گفتم که این مرد بزرگ که این‌قدر اراده و قدرت دارد، چرا اراده نمی‌کند که یکباره همه‌ی پول‌های بانک پیش او بیاید و این پول‌ها را بین فقرا تقسیم کند. اینها خواسته‌ها و تفکراتی بود که در

بچگی برای من رخ می داد. اما بعد به خوبی دریافتم که چنین انسان‌هایی که به این درجه‌ی روحی و اراده رسیده‌اند، اراده‌ی آن‌ها با اراده‌ی خدای بزرگ هماهنگ می‌شود. آن‌ها دیگر روی هوا و هوس و روی خواسته‌های بچگانه عمل نمی‌کنند. آن‌ها براساس سنت خدای بزرگ و براساس قوانین خلقت و آنچه را که خدای بزرگ پذیرفته است، خود را هماهنگ می‌کنند و به آن خوشنود می‌شوند.

امام حسین^(ع) می‌توانست دعا کند و **ابن‌سعد** و **ابن زیاد** را در هفتاد هزار لشکرش را در یک لحظه سقط کند؛ اما حسین^(ع) نمی‌خواهد اراده‌ای به غیر از اراده‌ی خدای بزرگ داشته باشد، می‌تواند و نمی‌خواهد خواست‌های برخلاف سنت خدایی داشته باشد، همه‌ی وجودش اراده‌ی خداست، همه‌ی فطرت طبیعتش آئینه‌ی تمام‌نمای اراده‌ی خدایی است. بنابراین آنچه را که خدای بزرگ و سنت خدای بر این انسان می‌پذیرد، او نیز راضی و خوشنود است و اراده‌ی او جز اراده‌ی خدای بزرگ چیزی طلب نمی‌کند، درخواست نمی‌کند.

یکی از بزرگترین نمونه‌های این انسان‌ها که برای ما مظهر انسانیت، مظهر الام، رمز حق و عدل به شمار می‌رود حضرت علی^(ع) است که در چنین روزهایی^۱ در محراب مسجد کوفه ضربت می‌خورد. این مرد بزرگ بهترین نمونه‌ای است که همه وجودش را خدای بزرگ پر کرده است جز خدا آرزویی ندارد. شما می‌دانید که هنگامی که به مسجد می‌رفت **ابن‌ملجم** را می‌بیند. حتی از قبل، مدت‌ها قبل به او خبر می‌دهد که تو کسی هستی که مرا به قتل می‌رسانی و حتی همان صبح که به سوی محراب می‌رفت ابن‌ملجم خوابیده بود، او را بیدار می‌کند. علی^(ع) می‌توانست که قاتل خود را

با یک ضرب به دو نیم کند؛ اما اراده‌ی او اراده‌ی خداست. برخلاف سنت خدایی نمی‌خواهد عملی انجام دهد. وجودش از اراده‌ی خدای بزرگ پر شده است. در بین دعاهای بزرگی که این مظهر انسانیت و اسلام از خود به یادگار گذاشته است؛ دعای کمیل است که دوستان ما در این شب‌ها از آن استفاده می‌کنند. دعایی که از نظر عمق هیچ حدی و نهایی ندارد؛ دعاهای بزرگی از این مرد به ما رسیده است. تصور کنید مردی را که از نظر قدرت جسمانی و رزم‌آوری در دنیا بی‌نظیر است؛ چنین مردی در دل شب اشک می‌ریزد، فریاد می‌کند، سر خود را به داخل چاه فرو می‌برد و ضجه می‌نماید. شما می‌دانید که اگر پیرمردی یا پیرزنی دست به دعا بردارند و چنین سخنانی را بر زبان خویش جاری کنند، امری است طبیعی؛ اما مردی قدرتمند و بی‌نظیر که از ضربت شمشیرش بزرگترین فرماندهان عرب به خاک افتاده‌اند، با چنین قدرت و یا چنین جبروت در مقابل خدای بزرگ خویش این چنین خاضعانه و خاشعانه ذکر می‌گوید، دعا می‌کند، اشک می‌ریزد و لابد می‌نماید. من یک جمله از دعاهای او را ترجمه یک جمله‌ی او را برای شما می‌گویم که در دنیای عرفان، در سرتاسر تاریخ بی‌نظیر است. می‌فرماید: «ای خدای بزرگ من به بهشت تو طمع نمی‌دارم، یعنی کارهایی که می‌کنم به طمع بهشت تو نیست، و از دوزخ تو نیز نمی‌هراسم، محرک من در این زندگی عشق به توست.»

همه‌ی وجود او را و قلب او را عشق خدای بزرگ پر کرده است. اگر مبارزه می‌کرد، اگر به کام ازدهای مرگ فرو می‌رفت، همه و همه‌ی محرک او عشق خدای بزرگ بود. می‌فرماید:

«ای خدای بزرگ تو مرا بسوزان، تو خاکسترم را به دست باد بسپار؛ یعنی هر شکنجه‌ای و هر عذابی که می‌خواهی بر من روبداری؛ اما مرا یک لحظه از خود دور مکن، زیرا دوری تو را نمی‌توانم تحمل کنم.» آن‌گاه در جای دیگری می‌فرماید:

«من تاجرپیشه نیستم که به خاطر تجارت تو را عبادت کنم، من عاشق تو هستم و به خاطر عشق به توست که این مبارزه‌ها و این فعالیت‌ها را در زندگی انجام می‌دهم.»

این چنین انسان‌هایی هستند که وجود آن‌ها و سرتاسر حیات آن‌ها از خدا پر شده است، جز خدا نمی‌خواهند و جز خدا به راه دیگری نمی‌روند، و به راستی مظهر اسلام و رسالت مقدس ما چنین مردی است. اسلام علی (ع) را نمونه قرار می‌دهد تا به انسان‌ها بگوید که هدف نهایی شما چنین شخصیتی است، درست است که به پایگاه او نرسید، ولی باید او را هدف قرار دهید و سعی کنید که به جانب او رهسپار شوید. سعی کنید که وجود خود را و قلب خود را آن‌چنان تربیت کنید که به علی نزدیک شوید، علی الگوی شماست. رمز و نمونه‌ی شماست. از روزی که در خانه‌ی کعبه متولد می‌شود و در خانه‌ی خدا به شهادت می‌رسد، سرتاسر زندگی‌اش عبادت است، نه فقط مبارزه‌اش حتی استراحتش و خوابش ذکر خداست. عبادت خداست؛ زیرا سرتاسر وجودش را این صفات خدایی پر کرده است و آنچه را که انجام می‌دهد امر خداست، اراده‌ی خداست و چنین انسانی رمز ماست، سبیل ماست، هدف ماست. در این مکتب مقدسی که آن را اسلام می‌نامیم، ما می‌خواهیم که چنین انسان‌هایی به وجود بیایند، و سرتاسر تاریخ مبارزه‌ای است، جهش‌هایی است در پی تکامل که یک چنین انسان‌هایی قدم

به عرصه‌ی وجود بنهند، و آن روزگاری است که امام مهدی (عج) ظهور می‌فرمایند، روزگاری است که چنین انسان‌ها اجتماع آن روز را پر می‌کنند. انسان‌هایی که وجودشان از صفات خدای بزرگ پر شده است. در چنین اجتماعاتی است که ظلم و ستم ریشه‌کن می‌گردد و هیچ اثری از ظلم و فساد و طاغوت باقی نمی‌ماند.

علی در روزگار خود بی‌نظیر بود، یکتا بود، فقط گروه انگشت‌شماری بودند که حتی از انگشتان دست تجاوز نمی‌کردند که علی را درک می‌کردند، علی را می‌فهمیدند، علی را واقعاً دوست می‌داشتند و پیروی می‌کردند؛ اما عده‌ی آنها بسیار بسیار قلیل بود. علی تنها بود و نمونه‌ی تنهایی او همان بود که در میان نخلستان‌های کنار فرات سر خود را به داخل چاه فرو می‌برد و از اعماق قلب خود ضجه می‌کرد، فریاد برمی‌آورد. این نشانی از تنهایی او بود که در دنیایی کسی او را درک نمی‌کرد، عدالت او را نمی‌فهمید و حتی نمی‌توانست با حق و حقیقتی که علی نمونه‌ی آن است زندگی کند. شما می‌دانید که **طلحه** و **زبیر** پرچمداران صدر اول اسلام بودند. طلحه و زبیر کسانی بودند که پس از کشته شدن **عثمان**، علی را به زور بر منبر بردند و او را مجبور کردند که خلافت را بپذیرد؛ اما درست چند ساعت پس از قبولی خلافت از طرف علی (ع) هنگامی که طلحه و زبیر و عده‌ای دیگر دور او حلقه می‌زنند، برای سیاست مملکت مشورت می‌کنند. **علی** (ع) یکباره شمعی را که در وسط این مجلس روشن بود خاموش می‌کند، طلحه و زبیر می‌گویند:

«ای علی چرا شمع را خاموش کردی؟» می‌گوید: «تا جایی که برای مصلحت مسلمین سخن می‌گفتم حق داشتیم که از شمع بیت‌المال استفاده

کنیم؛ اما آنجا که مسئله‌ای خصوصی و فردی مطرح می‌شود، به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهم که حتی یک لحظه از شمع بیت‌المال برای مصالح خصوصی صرف گردد.» این بزرگ‌ترین ضربتی بود که بر **طلحه** و **زبیر** وارد می‌شود. این پرچمداران اسلام می‌فهمند که با عدل علی نمی‌توانند زندگی کنند. علی بالاتر از آن است که بتوانند با او زندگی کنند و به همین علت علی را ترک می‌کنند. می‌روند و **عایشه** را عَلم می‌کنند و جنگ جَمَل را به راه می‌اندازند و آن خونریزی‌های بزرگ که نتیجه‌ی خودخواهی‌ها و خودپرستی‌های یک چنین کسانی بود. خیلی سخت است که کسی بتواند با عدل علی با حقیقت علی، زندگی کند. مردم آن روزگار نمی‌توانستند او را تحمل کنند، از آن بالاتر برادرش **عقیل**، **عقیل برادر علی** ^(ع) بود، که **مسلم بن عقیل** نماینده‌ی امام حسین ^(ع) در داستان کربلاست که در کوفه به شهادت می‌رسد. عقیل خانواده‌ی بزرگی داشت و خود او نابینا بود و مقرری ماهیانه‌ای که دولت برای او تعیین کرده بود، تکافوی بچه‌های او را نمی‌داد. او می‌گوید که برادرم خلیفه‌ی مسلمین است، قدرت دارد، پیش او می‌روم و شاید مقرری خود را به علت بچه‌های زیاد، کمی زیاد کنم. پیش علی ^(ع) می‌آید و داستان فقر و فاقه‌ی خود را بازگو می‌کنند و از خویش بیشتر می‌خواهد. علی ^(ع) سکه‌ای را در آتش داغ می‌کند و این سکه را به دست عقیل نزدیک می‌کند. عقیل از شدت این آتش ضجه برمی‌آورد که ای علی با من کور چه می‌کنی؟ حضرت علی ^(ع) به برادرش عقیل می‌فرماید:

«اگر تو نمی‌توانی که گرمی این سکه را که به دست بشری ضعیف مثل من داغ شده است تحمل کنی، چگونه انتظار داری که من در روز قیامت آتش جهنم را که به فرمان خدای بزرگ برافروخته شده است، تحمل کنم؟»

و این عقیل، این برادری که به علی عشق می‌ورزد، ولی نمی‌تواند با عدل علی زندگی کند، علی را ترک می‌کند و به سراغ معاویه می‌رود و این داستان را برای معاویه ذکر می‌کند و همگان اشک می‌ریزند و از بزرگی علی و تقوای علی، از عظمت روح علی سخن می‌گویند. اما همه‌ی آنها می‌دانند که با عدل علی نمی‌توانند زندگی کنند. علی بزرگتر از آن است که اجتماع آن روز بتواند وجود شریف او را تحمل کند و به همین علت است که می‌بینیم پس از حدود پنج سال جنگ و جدال و مجادله با دشمنان به شهادت می‌رسد، بدون آن که بتواند اجتماع آشفته‌ی آن روز را آن‌گونه که می‌خواهد سروسامانی بدهد. در نتیجه معاویه به حکومت می‌رسد. اسلامی آمده بود که قیصر و کسری را نابود کند و حکومت خدایی را بر این جهان مستقر گرداند، یکباره می‌بینید معاویه و یزید و بنی‌امیه و بنی‌عباس می‌آیند و همان حکومت‌های امپراتوری را به راه می‌اندازند و به نام اسلام و از منبر نبی‌اکرم بر دنیا حکومت می‌کنند. و چه ظلم و جنایت بزرگی است، و همه‌ی این جنایات از این‌جا سرچشمه می‌گیرد که آن انسان‌ها این علی بزرگ را درک نمی‌کردند و نمی‌توانستند با عدل او، با حقیقت او، با عشق او، زندگی کنند. خیلی سخت است. در روزگار ما نیز اگر کسی پیدا شود که بخواهد به راستی مظهر حق و عدل باشد، چه بسا که اکثر مردم از او ناراضی شوند، او را تکفیر کنند، او را از خود برانند. بیشتر مردم انتظار دارند که افراد براساس مصلحت آنها و مصالح آنها عمل بکنند و سخن بگویند؛ اما اگر کسی بیاید که جز خدای بزرگ و جز حق و عدل هیچ برنامه‌ای نداشته باشد و مصالح همه را زیر پا بگذارند مردم از او می‌رنجند، زده میشوند. خیلی کم‌اند کسانی که تسلیم عدل و عدالت باشند. خیلی سخت است که با علی بتوانند زندگی

کنند. بنابراین تمام مبارزه‌ای که در طول تاریخ در گرفته است، برای این است که این انسان را مورد آزمایش قرار دهند این انسان را تربیت کنند با ذکر با عبادات، با نماز، با روزه و با انواع و اقسام امور تربیتی تا بتواند این حق را و این عدل را بپذیرد، این انسان آن‌چنان تربیت شود که همه‌ی وجودش را صفات خدایی پر کند و آماده شود که علی‌وار زندگی کند، آماده شود که حکومت **علی** را بفهمد، تسلیم عدل علی شود و آن روزگاری است که حضرت حجت (عج) ظهور می‌فرماید و روزگاری است که این انسان‌ها به درجه‌ای از رشد رسیده‌اند و این صفات خدایی آن‌چنان در وجود آنها شعله افکنده است که خود را با عدل و عدالت هماهنگ می‌کنند. اگر رهبری مثل امام ظهور کرد که مظهر عدل و حق بود او را می‌پذیرند، به دنبالش می‌روند، از او اطاعت می‌کنند. و تمام ذکر ما، عبادات ما و روزه‌ی ما برای پروراندن همین نفس ما و وجدان ماست که ما را برای آن روز تربیت کند، که ما را آن‌چنان تربیت کند که اگر امام مهدی (عج) در میان ما ظهور فرمود به دنبالش برویم، از او اطاعت کنیم، در رکابش بجنگیم و طاغوت‌ها را بر زمین بریزیم. اینجا است که ارزش ذکر، ارزش عبادات روزه و نماز برای ما روشن می‌شود. رسالت مقدس اسلامی ما با این عبادات خویش، این انسان را تربیت می‌کند تا به آن نمونه‌ی عالی و بزرگواری که علی (ع) است نزدیک شود که کمال مطلوب خلقت است و خدای بزرگ همه‌ی وجود را به خاطر یک‌چنین انسانی خلق کرده است.

من از خدای بزرگ می‌خواهم که در این ماه مبارک رمضان، ماهی که ماه خداست، ماهی که ما همه میهمان خدا هستیم ذکر خدا را، عبادت خدا را، عرفان خدا را بر قلوب همه‌ی ما پرتوافکن سازد.

ما از خدای بزرگ می‌خواهیم که به یمن این ماه مبارک در میان این طوفان‌های حوادث، ما را هدایت بفرماید.

ما از خدای بزرگ می‌خواهیم که ما را هرچه بیشتر مستعد کند تا حکومت امام زمان را بپذیریم.

از خدای بزرگ می‌طلبیم که انقلاب مقدس ما را که یک جهشی در راه رسیدن به همان مدینه‌ی فاضله است، این انقلاب مقدسی که آمده است ما را هرچه بیشتر و زودتر برای آن روز تربیت کند، این انقلاب را پیروز گرداند.

از خدای بزرگ می‌طلبیم که کفار را، ابرقدرتها را، دشمنان داخلی و خارجی این انقلاب را از میان بردارد.

از خدای بزرگ می‌طلبیم که دشمنان ما و منافقین را که در میان ما توطئه می‌کنند، آتش‌افروزی می‌نمایند، همه را رسوا سازد، و از خدای بزرگ می‌طلبیم که امام امت ما را سلامتی و طول عمر اعطا فرماید.

والسلام علیکم ورحمه‌الله وبرکاته